شریف «حکیم»

۲۰۱٤/۰۵/۰۵

مرگ فرزند »

بود مردی غریب و بی کس و کوی
کرده با دردِ روزگاران خوی

صورتش سوخته ز جورِ زمان
در جوانی قدش خمیده کمان

گرچه دادِ خدایی اش کم بود
شکر از آن چه داشت پیهم بود

می نکردی قضا عبادت خویش
پای محراب حاضر از همه پیش

سجده اش پاک بود و بهر خدا
در دعا دست او نه دستِ گدا

شهره در حسنِ عادت و هم خو
در قناعت کسی نبود چو او

خانه اش مشت خاک بود و خسی
می نبودش جز آن دیگر هوسی

شمعِ روشن به خانه همسرِ او
تحفهٔ حق یگانه دخترِ او

همسرش چون فرشته بود ورا
دخترش شاهکارِ دستِ خدا

دست او تنگ و سینه بودش باز
خم به پای کسی نشد به نیاز

در دل این مرد شاه دوران بود
گرچه در خانه قلتِ نان بود

روزها بار دیگران بردی
تا لبِ نان به خانه آوردی

لحظهٔ خوشتری نبُد به جهان
وقتی در خانه داشت آتش و نان

لیک آن لحظه ها چنان کم بود
که دلِ مرد را از آن غم بود

غمِ سردیی برف و باران داشت
بیمِ آذوقهٔ زمستان داشت

یک شبِ تیره و بسی دلتنگ
که فلک بود با خودش در جنگ

عرش و استارگان و هم رُخ ماه
همه پیچیده بود ابرِ سیاه

باد می کوفت سینه بر دیوار
هر سو وحشت فگنده آن شبِ تار

ناله های غمین پنجره ها
حالتِ اضطراب و دلهره ها

می شد از دست و پای خانه شنید
یا به رخسارِ سردِ شهر بدید

شب گذشته ز نیمه و آن مرد
سر به زانو نهاده از غم و درد

مرد را چاره ها چه دشوار است
کس نبُد یارِ روز حاجت او

دست سردی ز دوستان چو بدید
در دلش خشک شد نهالِ امید

در پی لحظه های سرد و خموش
در دلِ مرد خشم میزد جوش

خشم از بی تفاوتیی بشر
یا ز کر گوشیی جنابِ دیگر

کفر می گفت ذاتِ یزدان را
فحش می داد جنسِ انسان را

گفت با گریه کان خدایم کو
حاصلِ سجده و دعایم کو

کس نبودی چو من به طاعت او
لحظهٔ غافل از عبادت او

پس چه شد آن حضورِ رحمانی
حال من از چه رو نمی دانی؟

ای خدایی که ملک جان هستی
نه که چون من، تو ناتوان هستی؟

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

بـاز کـن چشـم و حـالِ طفلـم بیـن
آنچـه کـردی عـنـایتـم مَسِتـــــان

لحظـــهٔ نـزد ما به خـانـــه نشـین
دختـرم را زمـن مگـیـــر و بمـان

غنچـهٔ باغِ دل ز مـن تـو مگـــیر
لحظهٔ مـرد شد ز شـکوه خمـوش
دختـرک با صـدای سـرد و حزیـن
دست بگـذار بـر جبـین و ســـرم

مـن کـه افتـــاده ام تـو دست بگیـر
مـویـهٔ دختـرش رسیـــد به گـوش
با پـدر گـفت پهـــــــلویم بنشیـن
تا مگـر لحظـه ای به خـواب روم

بـــدنِ دختـــرک چـو بـرف خنـک
دستـــک نازکـــش بـــه دست پـدر
نالـــه هایش به گـریه بـود عجیـن
بـــدن نـازکـــش بـه درد قـــرین

چهـره همچـون مهی بـــه ابر تنک
دیـده از اشـــکِ نـا امیـــدی تـر
بـی نهـایت ضعیـف و درد آگیـــن
قاصـدِ مرگ پشـت در به کمیـــن

عاقبت مـرگ چون دهـن بگشـــود
شـب فـروچیـــد دامـنش کـم کـم
دیـدهٔ زخمـیی شـفـــق شـــــد باز
عقـده اندر گلـــوی صبـح دریـد

نفـس تنـگِ دختـــرک بـــربـود
از تحمـل شـدش بیـرون آن غـم
چون شنید از شب آن فسان و راز
خون چـو از دیـدهٔ سپیـــده چکیـد

مـرد طفـلش فشـــرد در آغـــوش
پایـک لاغـــرش بـــه دیـده فشـرد
خانـه لـرزیـد از غـــریـو صـداش
حجم صـد آسمـــان بریخت سـرش

بوسه ها زد بدست و برسروروش
گویی صد بار زنده گشت و بمـرد
شـــاهـدِ درد او نشسـته خـــــداش
بی نفس شد چـو تـوتهٔ جگـــــرش

نعـــش فـــرزنـد روی دستـــانش
رفـت تنهـــا به ســـــوی قبـرستان
سینـــهٔ خـــاک بـــا دو دسـت درید
مرد لبهـــای خشـک و سـردش را

نفـرت از هـرچـه بـود انســـانش
در پـی اش یـک دو آدم و انســان
لحـظـــــهٔ گـفتـــــنِ وداع رسیـد
بـــار صـــد کـــوهســـــار دردش را

بـر رُخِ دختـــرش نهـــاد و گریست
گفـت بیتـــو چســـان تـــوانـم زیست
مـــرد با قـلب پـاره و صـــد چاک
نـازنینـــش نهـــــاد در دل خـــاک

اپریل۲۰۱۴سیدنی

د پاڼو شمیره: له ۲ تر ۲

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ